

به سوی تعریفی تازه از کار روشنفکری

مصومه علی اکبری

بعضی از فعالان سیاسی ما انگار کمی هم گذارشان به کتاب و کتاب خوانی افتاده است. گویی برای جذب مخاطب به بازکردن صفحه‌ای و ستونی برای کتاب رضایت داده‌اند. می‌گویند ما که راویان بسیاری از نقل قول‌های غیرمستقیم‌اند و منبع بسیاری از اطلاعات‌رسانی‌ها، حکایت می‌کنند که مطالعه اهل سیاست بیشتر مجازی است تا حقیقی. ساعت‌ها در سایت‌ها و صفحات مجازی اخبار و اطلاعات سیاسی جستجو می‌کنند و همین مطالعه مجازی را به حساب مطالعه حقیقی می‌گذارند. اهل نقد و ادب و هنر هم ممکن است اوضاع بهتری نداشته باشند. بعضی از آن‌ها هم در کتاب‌های دیگران فقط به دنبال رد پای آشنا هستند و به گزیده‌خوانی بسنده می‌کنند. عوام‌الناس هم که دیگر معلوم است چند ثانیه از وقت‌شان را به کتاب‌خوانی اختصاص می‌دهند؛ هر چند به احتمال قوی می‌توان گفت در این یک ساله اخیر، زمان مطالعه عامه مردم افزایش یافته است. چون کمتر روزنامه‌های پیدا می‌شود که صفحه حوادثش از معرفی و خلاصه و بررسی رمان‌های پلیسی و جنایی و داستان‌های کوتاه و بلند ترسناک خانوادگی خالی باشد. هر صفحه حوادثی را که بخوانیم، انگار به طور فشرده چند رمان جنایی خوانده‌ایم. همین چند هفته پیش بود که رمان هولناکی را در صفحه حوادث خواندم. مکان وقوع رمان یکی از شهرستان‌های کوچک در حاشیه کویری تهران بزرگ بود، یعنی ورامین؛ زمان وقوع رمان هم دقیقاً یادم نیست، احتمالاً بهار ۸۵ بود. شوهری برای جشن عروسی زنش با یک راننده تاکسی پیش قدم می‌شود. یک میهمانی ششصد نفره طراحی می‌کند، بساط پایکوبی به راه می‌اندازد، خود به خواستگاری خواهر داماد می‌رود و... باقی‌اش را خودتان پیدا کنید و بخوانید. غرض این بود که بگویم گزارشگران صفحه حوادث روزنامه‌ها دارند یواش یواش به داستان‌نویس‌های حرفه‌ای تبدیل می‌شوند. سوژه‌ها همه واقعی، شخصیت‌ها همه واقعی، اسامی همه واقعی. نویسنده دیگر نیازی ندارد در آغاز کتاب اشاره کند که شخصیت‌ها همه ساختگی هستند و هر گونه شباهت با اشخاص واقعی کاملاً تصادفی است. به یمن اوضاع روبه‌راه اجتماعان عوام همه ناگزیر اهل مطالعه کتاب‌های سطح بالای ژانر پلیسی شده‌اند. از این حیث، عوام از فعالان سیاسی پیشی گرفته‌اند. به نظر می‌رسد همین یکی دو صفحه حوادث را هم اهل سیاست ما به طور جدی و دقیق نمی‌خوانند تا دریابند که چگونه صفحه به صفحه این کتاب دارد نوشته می‌شود. به قلم همین مردم، با عناصری از خشونت، بی‌مهری، نفرت، نیرنگ، کلاهبرداری، سوءاستفاده از قدرت و امکانات نهادها و ارگان‌های رسمی، غفلت از کتابی که صفحه به صفحه‌اش هر روز در روزنامه‌ها نوشته می‌شود، به قلم تک تک شهروندان سراسر ایران از جهرم تا ورامین و شیراز و تهران و رشت و مشهد و کرمان و کرج و کرمانشاه و... غفلت بزرگی است که هنوز در رفتار و پندار و گفتار اهل سیاست نمایان است.

مجله آیین که مجله‌ای تقریباً تماماً سیاسی است، تصمیم به بازکردن صفحه‌ای برای کتاب می‌گیرد. معلوم نیست چنین صفحه‌ای در میان فضای غالب سیاسی مجله تا چه حد کارایی داشته باشد و تا چه اندازه موثر باشد. اما تأثیر چنین صفحه‌ای در یک مورد انکارناپذیر است و آن تأیید نقش فرهنگ به معنای خاص کلمه، یعنی فرهنگ مکتوب و اندیشه مکتوب در تصحیح، تعمیق و توسعه اصلاح سیاسی جامعه و شاید هم در نهایت اصلاح سامانه‌های اجتماع باشد. البته بهتر است خیالات بلند پروازانه نفرماییم و تکلیف‌های سخت بر دوش خود و دیگران ننهیم. از ما معرفی کتاب است و از آنان خواندن یا نخواندن. یک قانون لایزال می‌گوید: "آن‌ها که نمی‌دانند با آن‌ها که می‌دانند، برابر نیستند." شاید از این گزاره ازلی بتوان نتیجه گرفت که آن‌ها که نمی‌خوانند با آن‌ها که می‌خوانند، برابر نیستند. پس خواندن بهتر از نخواندن است. خاصه در فصلی که کتاب‌ها دور مانده از خوانندگان خود، چشم انتظار انتشارند.

مجله آیین وقتی تصمیم به بازکردن صفحه کتاب می‌گیرد که چاپ و نشر و توزیع کتاب تبدیل به یک پدیده جالب توجه شده است. این پدیده کتاب از حیث روانی هر روز از روز پیش نحیف‌تر و رنگ پریده‌تر و ناامیدتر و تاریک‌بین‌تر می‌شود. اوضاع بیمارگون این پدیده به حدی وخیم است که گاهی منتقدان رویشان نمی‌شود از این چهره رنگ پریده و بیمار رونمایی کنند و آن را به جلوه در آورند.

شاید این خلوتی و بی‌مایگی بازار چاپ و نشر که فقط به طور استثناء و گاهی دچار یک درخشش می‌شود حکم همان عدوی را پیدا کند که خیرش می‌رسد به کتاب‌های نخوانده مانده اخیر و متأخر و قدیم. کتاب‌هایی که هنوز پر از حرف‌های تازه، افق‌های ناگشوده و پر از خواندنی‌اند. کتاب‌هایی که باید خواندشان، حداقل برای یک‌بار و حداکثر تا جایی که حرفی تازه برای کشف و طرح از جانب خواننده و مخاطب داشته باشند. یکی از این کتاب‌های نخوانده مانده اخیر، کتاب کار روشنفکری بابک احمدی* است. چاپ اولش در دی ماه ۸۴ بود و چاپ دوم آن در نمایشگاه بین‌المللی کتاب ۸۵ عرضه شد. کار روشنفکری اثری است هم دانشگاهی، هم روشنفکرانه. هم جنبه فلسفی و نظری دارد و هم جنبه اجتماعی و عمل‌گرایانه دارد. با اضافه کردن این "هم" ها نمی‌خواهم کتاب را فربه کنم و باد به غیبه‌اش بیندازم. این "هم" ها درپایه‌ای هستند برای ورود به درون کتاب. نشانه‌هایی برای شناخت عمل روشنفکرانه که نه متعلق به عرصه خصوصی و ذهنی و فردی است و نه فقط متعلق به عرصه عمومی است. کار روشنفکری، آن عمل جمعی‌ای است که بازتاب‌هایش در زوایای آینه‌های تودرتوی اجتماع نمایان شود. یکی از این زاویه‌های تودرتوی اجتماع، ذهنیت جمعی و خردورزی جمعی

است. عمل خردورزی جمعی اگر تصحیح شود، به دگرگونی رفتاری در الگوها می‌انجامد. سبب تعمیم و تعمیق منش انتقادی در جامعه می‌شود. به میزانی که کار روشنفکری به ماهیت نقادانه‌اش وفادار بماند، با خود و با هر چه غیر خود است، بده بستانی انتقادی خواهد داشت و صفت تاریخی و ملی جامعه ایرانی را که پذیرفتاری اجباری است به ناپذیرفتاری انتقادی ارتقاء خواهد داد. این ارتقاء حاصل یک فرآیند تدریجی دگرگونی در سامانه‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و ادبی و هنری و علمی و دانشگاهی است. اما این فرآیند تدریجی چگونه صورت می‌گیرد؟ از منظر دو اعتقاد می‌توان به این پرسش دو پاسخ متفاوت داد. به یک اعتقاد، این دگرگونی سامانه‌ها، دگرگونی‌ای یکپارچه نیست، هر کدام از آن‌ها در قلمرو خصوصی خود دچار تحول می‌شوند. طبق این اعتقاد، تحول در حوزه سیاست در تخصص فعالان سیاسی و گروندگان به مرکز قدرت و یا مخالفان مرکز قدرت است. تحولات عملی در حوزه متخصصان دانشگاهی و به اصطلاح آکادمیسین‌هاست. شعر و داستان و رمان فقط به همت و خلاقیت شاعران و نویسندگان وابسته است. سایر شاخه‌های هنر نیز اهل فن خود را دارد. اگر از منظر تخصص محض به این حوزه‌ها بنگرییم، این تقسیم کار تا حدی موجه است، اما هیچ کدام از این قلمروها دور افتاده از گستره وسیع‌تری به نام اجتماع نیست. پس اگر از منظر اجتماع به این حوزه‌ها نگاه کنیم، این تقسیم کار چندان موجه و مفید نمی‌نماید. چون طبق این باور جزیره‌ای، روشنفکران دانشگاهی، فعالان سیاسی، روشنفکران اجتماعی، هنرمندان و شاعران، نویسندگان و... هر کدام یک جزیره‌اند، جدا مانده از جزایر دیگر. این پراکندگی بدون وحدت، این گسستگی محض میان لایه‌های مختلف تحول و ترقی اجتماع، علاوه بر ناهمزمانی، ناهمدلی و ناهم‌مقصری را هم در پی دارد. وقتی این ذرات پراکنده و گسسته در یک بستر واحد به هم نمی‌پیوندند، یعنی غایت و مقصد مشترکی ندارند. هر کدام سر به سوی متفاوت می‌گذارند، پس با هم روبرو نمی‌شوند؛ با هم به گفتگو نمی‌نشینند؛ با هم کنار نمی‌آیند. این ناسازگاری تحولات جزیره‌ای در سامانه‌های اجتماع، بساط هیچ پیشرفتی را برای جامعه فراهم نمی‌کند. برعکس، نیروهای اجتماع مدام صرف خنثی کردن یکدیگر می‌شوند و در نهایت نیروی پیشرفت به صفر می‌رسد. فعال سیاسی، روشنفکر را متهم می‌کند به پناه گرفتن در امنیت عزلت و انزاع اندیشه. روشنفکر، فعال سیاسی را متهم می‌کند به سطحی‌نگری روزمره و تمایل به کسب قدرت. نخبه دانشگاهی این دو را متهم می‌کند به بی‌سوادی و هیاوگرگی و غفلت از دانش ناب و نظریه محض، که از نظر او خاستگاه حقیقی هر واقعیت سیاسی و اجتماعی است. این هر سه احزاب را متهم می‌کند به نفوذ در میان مردم، بی‌وساطت اصحاب

قلم و اندیشه؛ یعنی جذب توده‌وار و ناخودآگاه آن‌ها برای فرصت‌های مناسب. احزاب، روزنامه‌نگاران و اهالی مطبوعات را متهم می‌کنند به هوچی‌گری و خیرسازی‌های ناموفق و بی‌منبع. روزنامه‌نگاران دیگر دست‌شان به هیچ اتهامی بند نمی‌شود، مگر همان نوشته‌هایشان. نوشته‌هایی که گاه بیشتر متکی بر ادراک‌های شخصی است تا مشاهده‌های عینی، به این دلیل واضح که روزنامه‌نگاران ما معمولاً در حاشیه همه چیز نگه داشته می‌شوند و به ندرت می‌توانند سرخود و بی‌اجازه به متن واقعیت وارد شوند و به آن ناخنکی بزنند. به این ترتیب همه یکدیگر را نفی می‌کنند. همه، حقیقت را فقط از زاویه دید و عمل و منم خودشان قابل اکتساب و انعکاس می‌دانند. یکی متهم می‌شود به محافظه‌کاری نخبه‌گرایانه، یکی متهم می‌شود به رادیکالیسم ژورنالیستی، یکی متهم می‌شود به رادیکالیسم برانداز، یکی محکوم می‌شود به این که متعلق به دوره گذار بوده و اکنون رسالت تاریخی‌اش به سر رسیده و باید شوکران غیبت خود را از متن جامعه و زمانه سر بکشند. آن یکی هم متهم می‌شود به این که به زبان یا جوج و ماجوج حرف می‌زند و با مردم بیگانه است و مردم را فراری می‌دهد. مثل همان مردمی که واژه "مار" برایشان تداعی زبان یا جوج است و تصویر "مار" تصویر آشنای آن‌هاست و با آن رابطه برقرار می‌کنند. این بیگانگی واژگانی و آشنایی تصویری، نشانه‌ای است از غلبه فرهنگ شفاهی و دیداری، نه فرهنگ مکتوب و خواندنی. تا وقتی که زنجیره این اتهامات ادامه داشته باشد، تغییرات بنیادین در سامانه‌ها و پایگان فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و علمی و ادبی و هنری ممکن نخواهد بود. هر حرکتی خیلی زود متوقف خواهد شد، ریشه نخواهد دواند و وسعت نخواهد یافت. چگونه این تغییرات سطحی و گذرا بنیادین می‌شوند؟ یعنی چگونه می‌شود تحولات را به گونه‌ای روشنفکرانه در سطوح جامعه هدایت کرد و پیش برد؟ یعنی یک عمل چگونه تبدیل به عمل روشنفکرانه می‌شود؟ یعنی عملی می‌شود که با توجه به نتایج و بازدهی آن بتوان گفت یک عمل روشنفکرانه بوده است؟

به نظر می‌رسد برای رسیدن به پاسخ این پرسش باید "روشنفکر" و "کار روشنفکری" را تعریف نمود. تعریف روشنفکر تابعی از تعریف کار روشنفکری است. چون فرد از وقتی روشنفکر می‌شود که کار روشنفکری می‌کند.

برجسته‌ترین ویژگی کار روشنفکری که تعریف آن را ممکن می‌سازد، "نقادی" است. یک روشنفکر در درجه اول یک منتقد است. ناسازگار و ناهمسوست با هر چه که هست، یا هست‌ها نمی‌سازد. نظم و ترتیب دیگری را برای آن‌ها می‌پسندد. نظم و ترتیبی که اگر در آن هست‌ها، ایجاد شود جامعه به سامانه و پایگان متفاوتی می‌رسد که به وضعیت ایده‌آل نزدیک‌تر است. انتقاد

به میزانی که کار روشنفکری به ماهیت نقادانه‌اش وفادار بماند، با خود و با هر چه غیر خود است، بده بستانی انتقادی خواهد داشت و صفت تاریخی و ملی جامعه ایرانی را که پذیرفتاری اجباری است به ناپذیرفتاری انتقادی ارتقاء خواهد داد

کسی که خود را همچون یک دیگری در معرض جراحی و کالبدشکافی اندیشه انتقادی دیگران قرار می‌دهد، پیشاپیش می‌پذیرد که در کار روشنفکری یکه و تنها و مطلق و بی‌همتا نیست

اما یک واژه و اصطلاح تعریف‌شده ثابت نیست که اگر از کسی سر بزند، او را واجد شرایط روشنفکری بدانیم. جهت و سمت و سوی انتقاد است که به آن معنای روشنفکری می‌دهد یا نمی‌دهد. "نقادی" از یک سو کرداری زبانی است یعنی یک گفتمان است، پس با دیگران سروکار دارد. با آدم‌های دیگر و گفتمان‌های دیگر، یعنی دیگران برای یک گفتمان انتقادی یک شنونده محض و یک مخاطب منفعل نیستند. به این ترتیب انتقاد همچون یک کردار زبانی عملی یک سویه و از خود به سوی دیگری نیست. در تلقی انتقاد به مثابه گفتمان، هیچ "دیگری" ای واجب‌تر از دیگری حاضر در درون خود فرد نیست. دیگری‌ای که حضور دارد و مدام با من منتقد می‌جنگد. پس نقادی خود، وجه مهم‌تری از نقادی دیگری است. از این جا به سوی دوم تعریف و توصیف انتقاد می‌رسیم. انتقاد یک کردار درونی است در واقع یک منش است. انتقاد همچون منش، ضامن صحت انتقاد همچون گفتمان است. انتقاد همچون منش را می‌توان این گونه استنباط کرد که یک روشنفکر، دانای کل نیست. شناسای محض نیست. یک روشنفکر همیشه و همه جا و در همه حالت یک روشنفکر نیست. او هم مثل همه افراد دیگر در معرض آسیب‌های غیرروشنفکری قرار دارد، آسیب‌هایی که همچون برخی از خطاها خطرناک و نابخشودنی هستند. (ص ۲۰۴)

کسی که خود را همچون یک دیگری در معرض جراحی و کالبدشکافی اندیشه انتقادی دیگران قرار می‌دهد، پیشاپیش می‌پذیرد که در کار روشنفکری یکه و تنها و مطلق و بی‌همتا نیست. پیشاپیش می‌پذیرد که کار روشنفکری او ادامه کار دیگران است و کار دیگران ادامه کار اوست، کاری که نه به صورت یک زنجیره افقی بلکه به صورت حرکت‌های متناوب و تودرتو ادامه می‌یابد. در واقع استمرار کار روشنفکرانه به استمرار کار جمعی بستگی دارد. نبوغ، استعداد، دانایی، تخصص و هوشمندی فردی، نمی‌تواند به تنهایی کار فکری را به کار روشنفکرانه تبدیل کند. این خصوصیات فردی در یک رابطه تنگاتنگ و متقابل با دیگران است که موثر می‌شوند و مولد: "این کار فقط لحظه‌ای از فراشروطانی خردورزی جمعی" است. (ص ۲۰۷)

"درک این نکته که کار فکری من وابسته به کارهای دیگران است و هر یک از فعالیت‌های گوناگون عرصه فرهنگ در حکم اجزاء یا پیچ و مهره‌های بدنه فعال تولید فکری و نظری جامعه‌اند، نشانه پیشرفت سطح فکری جامعه و تثبیت و اقتدار لایه‌های گوناگونی است که به کارهای فکری اشتغال دارند." (ص ۲۰۷)

به این ترتیب تا تبدیل شدن کار فکری به کار روشنفکری، باید فاصله‌ای طی شود. یعنی کار روشنفکری همان کار فکری محض نیست. از کی و کجا و چگونه کار فکری تبدیل به کار روشنفکری می‌شود؟ آیا همین که یک جمع روشنفکرانه، یک

محفل ادبی، یک انجمن علمی تأسیس شود، یعنی عمل روشنفکرانه صورت می‌گیرد؟ همه این‌ها اجزاء تشکیل دهنده کار روشنفکری هستند، ولی لزوماً و در تنهایی و بریده از سایر عناصر، حاصل روشنفکرانه به بار نمی‌آورند. پس منظور از جنبه جمعی داشتن کار روشنفکری، جمعیت‌ها و محافل و انجمن‌های رسوم و متداول نیست، چون می‌توان انجمن‌ها و محفل‌ها و جمعیت‌های بسیاری تأسیس کرد، کار نظری و فکری هم به آن‌ها سپرد و حتی نسبت به سامانه‌های نظام هم وجهه انتقادی داشت اما همه این‌ها باز هم یک کار فکری را به یک کار روشنفکری تبدیل نمی‌کنند. جوهر و حقیقت کار روشنفکری همان طور که گفته شد، "منش انتقادی" روشنفکر است. بر این اساس کار روشنفکری تجلی بیرونی و اجتماعی می‌یابد. در بستر اجتماع محک می‌خورد و سفته می‌شود. این منش انتقادی نه به معنای سرخود تراشیدن از فرط عزالت است و نه به معنای تظاهر به وارستگی و خوددشکنی است. این حالت‌ها پوشش‌هایی فریب‌کارانه‌اند برای پنهان کردن عدم برخورداری از منش انتقادی. کردار روشنفکری که مبتنی بر منش نقادانه باشد، میان خود و جامعه یک ارتباط دیالکتیکی و انتقادی پویا برقرار می‌کند. نقد می‌کند و نقد می‌شود. و این نقدها به هم راه باز می‌کنند، نه در محافل خصوصی و جلسه‌های در بسته بلکه در بستر وسیع اجتماع، یعنی همان جایی که تحت قلمرو قدرت است: "تأکید بر منش نقادانه کار روشنفکری دلیلی تازه در ضرورت مخالفت با طرح روشنفکر در مقام سوژه دانا و شناسا نیز پیش می‌کشد. نوآوری در گستره یک گفتمان، انتقال مفاهیم به قلمرو زندگی اجتماعی و به گستره راستینی که موازنه‌های دانایی و قدرت در آن تعیین می‌شوند و همچنین ایجاد رابطه با دیگر گفتمان‌ها در بیشتر موارد فقط نمی‌تواند کار یک فرد باشد." (ص ۲۰۶)

بر این اساس، منش نقادانه روشنفکری چند دستاورد دارد:

اول آن که به تغییر گفتمان می‌انجامد. تغییر گفتمان یعنی نفی مطلقیت یک سوژه دانایی. یعنی پذیرفتن ماهیت سیال و همگانی دانایی. ماهیتی که دم‌به‌دم نوشونده است. با توجه به این دستاورد می‌توان به کندوکاو درباره سکون و یا حرکت گفتمانی یک سده اخیر ایران پرداخت. منظور از حرکت و تحول گفتمانی احتمالاً این نیست که مثلاً در سال‌های مشروطه گفتمان اصلی بر محور قانون شکل گرفت، در دهه بیست بر محور آزادی، و در دهه پنجاه بر محور سوسیالیسم و ایدئولوژی، و در دهه هفتاد یا نقد گفتمان ایدئولوژیک مجدداً به گفتمان آزادی رجوع شد. این نحوه تفسیر تحولات گفتمانی، بیان تغییرات ذره‌ای و جزیره‌ای است، نه تغییرات انقالی در قلمرو زندگی اجتماعی، پس دومین نکته آن است که تحولات گفتمانی باید در گستره عمومی منعکس شوند نه

فضاهای تخصصی و خصوصی. گستره عمومی یا بستر اجتماع جایی است که روشنفکر می‌تواند به کمک کار روشنفکری میان دانش و قدرت موازنه ایجاد کند یا موازنه‌های موجود را برهم زند. در واقع محل موازنه دانش و قدرت همین گستره عمومی است. از این رو توجه به روشنفکر به بدنه اجتماع ضرورت می‌یابد. در حالی که در شرایط عادی معمولاً بدنه اجتماع به حال خود رها می‌شود. هم از سوی روشنفکران و هم از طرف فعالان سیاسی. بی‌توجهی به بدنه اجتماعی نشانگر بی‌توجهی به موازنه و نسبت میان دانش و قدرت است. پشتوانه اجتماعی و مردمی هنگامی مفید و پایدار است که بر بخشی از دانش و قدرت متکی باشد، نه بر هیجانات و عواطف آنی و زودگذر. اما احزاب و فعالان سیاسی ما وقتی به یاد بدنه اجتماع می‌افتند که به بهره‌وری از تعداد آراء آن‌ها نیازمند می‌شوند. وقتی به سراغ روشنفکری می‌روند که به حضور او برای توجیه و جذب آراء بیشتر از میان اقشار تحصیل‌کرده احتیاج پیدا می‌کنند. در واقع ضرورت‌های عینی موقت و مصلحت‌های سیاسی و عمل‌گرایانه محض، آن‌ها را به جذب و بسیج روشنفکران از بعین و یسار وا می‌دارد. با این نوع رویکردهای بسیج‌گونه فعالان سیاسی به روشنفکران، نمی‌توان مطمئن شد که آن‌ها به درک ضرورت زیست‌خردورزانه جمعی رسیده‌اند. همراهی روشنفکران در بزنگاه‌های سیاسی نیز به این معنا نیست که آن‌ها هم به درک ضرورت انتقال گفتمان روشنفکرانه به گستره عمومی اجتماع رسیده‌اند. احساس یک ضرورت و یک انتخاب ناگزیر و جبری میان دو امر ناخواسته است که آن‌ها را به تبلیغ و توجیه همراهی کردن با عمل فعالان سیاسی و احزاب سیاسی می‌کشاند. پس از فرو افتادن آب‌های التهاب از آسیاب انتخابات ادواری، دوباره همه چیز به یک آرامش خاموش و فسرده فرو می‌رود. در زیر این آرامش فسرده و خاموش، خروشی خشونت‌بار، چشم به راه لحظه انفجار است. فقط وقتی می‌توان از انفجار این خروشی خشونت‌بار در آینده نزدیک یا دور پیشگیری کرد که رابطه سه ضلع مثلث روشنفکر، مردم، فعال سیاسی (احزاب سیاسی) به گونه‌ای شکل بگیرد که به توازن میان دانش و قدرت در بدنه اجتماع ختم شود و این یعنی تعمیم دانش و تعمیم قدرت به لایه‌ها و سطوح اجتماع. این نکته سومی است که می‌توان از آن عبارت‌گزیده شده، استنباط کرد. این سه نکته در کنار هم نشان می‌دهند که کار روشنفکری نه یک کار فکری محض فردی است که متکی بر نبوغ نخبگان باشد، نه یک کار سیاسی محض است که از درون محافل و مجامع سیاسی سر باز کند. کار روشنفکری نه بی‌توجه به قدرت است، نه در پی رصد آن. کار روشنفکری نه مخالف دانش آکادمیک و تخصصی است و نه خود دانشی آکادمیک و تخصصی به شمار می‌رود. کار روشنفکری نه بیگانه با مردم و دورافتاده

از بستر اجتماع است و نه دچار پراگماتیسم پوپولیستی می‌شود. کار روشنفکری، کاری است متکی بر خردورزی جمعی که به تعمیم دانش در عرصه عمومی می‌انجامد و به کمک همین دانش توزیع شده به تنزیه و تقسیم قدرت در گستره عمومی می‌پردازد. و این کاری نیست که یک‌اثر برای همیشه صورت بگیرد. کاری نیست که فقط متعلق به بعضی نحوه‌های تفکر باشد. عملی است ممتد و مستمر که هر کس به اندازه طاقت ذهنی، نبوغ فردی و اراده درونی‌اش در هر سطحی که باشد، نخبه‌دانشگاهی، فعالی سیاسی، عضو حزب، درون قدرت، بیرون قدرت، هترمند، نویسنده روشنفکر اجتماعی، فعال اجتماعی، منتقد ادبی و... می‌تواند سهم خود را در پیشبرد کار روشنفکری و انتقال آن در بدنه اجتماع ادا کند. اما مآی ایرانی در هر کدام از این سطوح که باشیم، با هر گرایش نظری و ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک، دینی یا غیردینی، سوسیالیست یا لیبرالیست، به طور بایسته و شایسته خود را از غفلت رها نکرده‌ایم. هنوز به هویت منتشر، سیال و جمعی کار روشنفکری ایمان نیاورده‌ایم. هنوز کمی بیشتر از کمی سر در فرد و مجرد رنگ‌باخته خود داریم و هنوز شکست‌هامان را به گردن دیگران می‌اندازیم و گرد تقصیر از سرو روی خود می‌شویم. هر یک از ما به گونه‌ای غفلت از مآی ایرانی را گوشزد می‌کنیم که گویی خود سهمی در این غفلت و نابودگی آن نداشته‌ایم. برای این که بفهمیم خود تا کجا در این غفلت و نابودگی سهیم هستیم و چگونه سهم خود را در این خطا ادا کرده‌ایم، خواندن کتاب کار روشنفکری مفید و راهگشا خواهد بود، هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ عملی.

پانوش‌ها:

۱. آن چه می‌خوانید برداشت نگارنده است از یک بخش کوتاه از یک فصل کتاب کار روشنفکری، نه همه فصل‌ها و همه مباحث آن.
- * احمدی، بابک: کار روشنفکری، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۸۴.